



بینوایان

(جلد اول)

انریکو کتور هوگو
ترجمہ ی محسن سلیمانی



{ متن کوتاه شدہ }

نستراق

مرد شریف

در سال ۱۸۱۵ میلادی، آقای شارل میری یل، پیرمرد هفتاد و پنج ساله‌ای بود که از سال ۱۸۰۶، اسقف دین‌یه شده بود. با این حال به نظر نمی‌رسید بیش از شصت سال داشته باشد. قدش زیاد بلند نبود، اما کمی چاق بود. برای همین زیاد پیاده‌روی می‌کرد تا چاق‌تر نشود. محکم قدم برمی‌داشت و کمی هم خمیده بود. با شروع انقلاب در فرانسه، به ایتالیا مهاجرت کرد. همسرش سال‌ها به بیماری ریه مبتلا بود و در اثر همین بیماری هم درگذشت. آن‌ها فرزندی نداشتند و در سال ۱۸۰۴، میری یل کشیشی کاملاً گوشه‌گیر شده بود.

هم‌زمان با ایام تاج‌گذاری ناپلئون، میری یل برای کار کوچکی در ارتباط با مقام روحانیتش به پاریس و بعد به نمایندگی از طرف منطقه‌ی خودش به دیدار کاردینال فاش رفت. روزی که امپراتور به دیدن عمویش فاش رفته بود، با این روحانی رو به رو شد که در اتاق انتظار نشسته بود. بعد وقتی متوجه شد که این کشیش با کنجکاوی خاصی او را نگاه می‌کند، برگشت و با بی‌حوصلگی پرسید: «این مرد کیست که برابر مرا نگاه می‌کند؟»

میری یل گفت: «جناب، شما یک مرد را می‌بینید، اما من یک مرد بزرگ را و هر کدام ممکن است چیزی بیاموزیم.»

آن روز عصر ناپلئون نام کشیش را از کاردینال فاش پرسید و مدتی بعد، وقتی میری یل فهمید که به مقام اسقفی دین‌یه منصوب شده است، شگفت‌زده شد.

میری یل با خواهرش باپتیستین و خدمتکارشان ماگلوار، به دین‌یه آمد. باپتیستین ده سال از اسقف میری یل کوچک‌تر بود. پیرزنی قد بلند، لاغر و رنگ‌پریده که هرگز ازدواج نکرده بود، اما زن بسیار محترم و معتقدی بود. خانم ماگلوار هم پیرزنی کوتوله، چاق و سفید بود و تنگی نفس داشت و همیشه نفس نفس می‌زد.

میری یل به محض ورود به دین‌یه، در کاخ اسقفی جای گرفت و اولین بار هم شهردار و فرماندار به دیدنش آمدند. کاخ اسقفی به بیمارستان چسبیده بود. این کاخ باشکوه همه چیز داشت: اتاق‌های مخصوص اسقف، تالارهای پذیرایی، اتاق‌های خواب، تالار تشریفات بزرگ و باغی با انبوهی از درختان زیبا. اما بیمارستان، ساختمانی توسری خورده و باریک بود و باغ کوچکی داشت. سه روز بعد از ورود اسقف به دین‌یه، او به بیمارستان